

۲۸۷- گفتگوی شاه و کسروی

ما تا بتوانیم می‌خواهیم سخنانمان از دردهای کشور و توده باشد و راه چاره‌ای را که پاکدینی گشوده به هم‌میهنانمان نشان دهیم. از آنسو ما به این سخن سخت پابندیم که «در دین کسی را جایگاهی نیست» و اگر به زندگانی کسروی می‌پردازیم از دین نمی‌شماریمش بلکه به چند انگیزه است که یکی سرمشق بودن زندگانی آن مرد پاکدامن و دلیر است. دوم اینکه کسی را که به پاکدینی راهنمایی می‌کنیم خواهد پرسید: این راه را چه کسی به جهانیان شناسانیده؟ در آنجاست که نیاز خواهیم داشت سخن از کسروی برانیم و به زندگانی و کوششهای خستگی‌ناپذیر او پردازیم. و گرنه خود او به ما سپارش دارد که مرا در میانه نبینید. سخنانی است ببینید راست است یا نه. بدآوری خرد بسپارید و اگر راست است نه پیروی از من بلکه پیروی از خرد کنید. گاهی نیز از راه تاریخ است که ناچاریم سخن از زندگانی و کوششهایش رانیم.

دیده می‌شود برخی قلم بدست گرفته نوشتارهایی می‌نویسند که بیکبار ناراست است. یا در اینترنت سخنانی را بدروغ به او نسبت می‌دهند. همینست درباره‌ی زندگانی او که آنچه در اینباره نوشته‌اند - آشکاره بگوییم - بیشترشان یادآور عبارت «خسن و خسین هر سه دختران معاویه» می‌باشد.

برخی از این اشتباهات را بی‌ارجتر از آن می‌دانیم که بپاسخی نیاز بدارد و بی‌روایی می‌کنیم ولی آزموده‌ایم که همان اشتباه را دیگران از هم می‌گیرند و همچون طوطیان ندانسته و نفهمیده تکرار میکنند و جای افسوس آنست که پس از مدتی همه‌گیر می‌شود. نمونه‌ی آن، نشانی غلط دادن و بافندگیهایی است که ویکی پدیا درباره‌ی او آورده [۱]

پس اگر راستی را می‌توان به آشکار آورد بهتر است خاموش نایستاد و دروغها را زدود - اگرچه خواست از آن دروغها سیاه‌نمایی و بدخواهی نباشد.

اینست که به این گفتار پرداخته‌ایم.

باید دانست که پیش کشیدن این دروغها همیشه از مردم عادی سر نمیزند. برای نمونه یکی که به «پژوهشگر» نامور گردیده و خود استاد دانشگاه است در شناساندن کسروی چنین میگوید: «در هنگام کناره‌گیری رضاشاه از سلطنت، او چنین نوشت: "قانون و پارلمان به مدت بیست سال در خواب بوده‌اند، و در نتیجه ما عزت نفسمان را از دست داده‌ایم و از انسانیت خود دور افتاده‌ایم". سپس جمله‌ی شگفتی می‌آورد: «کسروی به سوسیالیسم [۲]، فاشیسم و دمکراسی باور نداشت». شما جستجو کنید ببینید در ایران برای پیشرفت دمکراسی آیا کسی بیش از کسروی کوشیده. کسروی با رنج بسیار تاریخ مشروطه را نوشت، نخست به عربی در العرفان چاپش کرد و پس از آن در پیمان تکه تکه نوشته نخست بدیده داشت در چهارصد صفحه کمابیش و در دو سال ماهنامه بپایانش برد. لیکن سپس که آگاهیها و سندهای بیشتری بدستش میرسد و پیشامدهای دیگر شهرها را نیز به آن می‌افزاید این تاریخ به دو هزار صفحه نزدیک میگردد و انتشارش شش سال بدرازا می‌کشد. در هر حال در همان زمان رضاشاه با آن «اداره‌ی سیاسی» و «اداره‌ی سانسور» و وزارت فرهنگش توانست دوبار بچاپ برساند.

این در زمان دیکتاتوری بود. در دوره‌ی پس از آن شما گفتارهای روزنامه‌ی پرچم را که دنبال کنید می‌بینید گام بگام دمکراسی را معنی کرده و در دلها برایش جا باز میکند. کتابی از این گفتارها فراهم می‌شود که نامش را از یک رشته گفتار بنام «مشروطه بهترین شکل حکومت» میگیرد. با هر شکلی از دیکتاتوری به نبرد برمیخیزد. اگر ما علت‌های کشته شدن کسروی را سه تا بدانیم بیگمان یکی از آنها پافشاری سخت او بروی دمکراسی و رواج دادن و باز نمودن معنی آن و نبرد با دیکتاتوری می‌باشد.

شگفتتر آنکه آقای استاد دانشگاه جمله‌ای که پیش از این آورده با آنکه درست یاد نکرده [۳] ولی بالاخره نشان از هواداری کسروی از دمکراسی دارد و در جاهای دیگری از گفتار خود نیز چند بار از پافشاری کسروی بر حکومتِ قانون یاد میکند، با اینهمه می‌بینیم می‌گوید او به دمکراسی باور

نداشته. اینست معنی آنچه میگوییم حسن و حسین می‌سرایند. اگر با چنین بی‌روایی و ناهوشداری ، میتوان پژوهشگر شد ، کیست که به «پژوهشگری» توانا نیست؟! ...

دیری بود در اینترنت «گفتگوی کسروی و محمدرضاشاه» را میدیدم و میخواندم و آن را یکی از همان بافندگیها یافته بی‌روایی میکردم. تا اینکه چند روز پیش گزارشی را از آقای ناصر امینی که به گفته‌ی خود خبرنگار رادیو تهران بوده دیدم. ایشان نیز همان داستان را تکرار کرده مدعی بود از «یادداشتهای شخصی» خود بهره گرفته. این گزارش در نشانی زیر است :

<https://www.youtube.com/watch?v=2afczrNcVhk>

آقای ناصر امینی جا داشت این «خبر» را که میگویند از یادداشتهای خود بهره گرفته‌اند بگویند از کجا آورده‌اند. آیا ایشان در آن گفتگو در دربار بوده‌اند؟! آیا منشی ویژه بوده‌اند؟ آیا از کسی این را شنیده‌اند؟! آن کس خود از کجا دانسته؟ در هیچیک از نوشته‌های کسروی این گفتگو بمیان نیامده. نمیگوییم نبوده. آری! ، بوده زیرا من خود غیرمستقیم به منبع آن دسترس داشته‌ام و میدانم. ولی گفتگو بدانسان که ایشان یاد کرده‌اند نبوده.

ایشان میگویند خبرنگار بوده‌اند. آیا خبرنگار به تحقیق و تدقیق نیاز ندارد؟! آیا همینکه چیزی را شنید میتواند خبر بنامد؟!

کسروی در داستان یکم دیماه ۱۳۲۱ ، هنگامی که بیم زندان رفتن خود و یارانش سختتر میگردد ، به پافشاری ایشان تلگرافی به شاه میزند. او همان تلگراف را در دفتر یکم دیماه و داستانش آورده : « اعلیحضرت اظهار تأسف میفرمودند که در زمان اعلیحضرت سابق ، به ناچیز بد گذشته ، چه اندازه متأسف خواهند بود از اینکه بدانند اکنون دچار اغراض دشمنان و بدخواهان گردیده با یک دسته در بازداشت می‌باشیم. اعلیحضرت علت را توضیح خواهند.»

این تلگراف خود میرساند که چنین گفتگویی میان شاه و کسروی رفته. چنانکه نوشتیم من خود به منبع آن دسترس داشته‌ام و از یاران کسروی که این را زبان به زبان گفته‌اند شنیده و در خاطرات یکی از آنها که خود را ب. ح. نامیده نیز خوانده‌ام که بدان خواهیم پرداخت.

اما پیش از پرداختن به گفتگوی شاه و کسروی، دو سه نکته در این گزارش هست که به کوتاهی مینویسم:

به احتمال بسیار شاه در گفتگو با کسروی سخنی از ارتجاع ملایان نراند. زیرا شاه - با همه‌ی جوانی - این میدانست که یک اشاره‌ی کوچک که طرف گفتگوی او (بویژه یک نویسنده‌ی بیباک) در روزنامه‌ها یا در جای دیگری بکند، همه‌ی رازهایش را از پرده بیرون خواهد افکند. مانند چنین اشاره‌ای در تلگراف بالا هست. چنانکه از آن پی می‌بریم اگر نه همه، دست کم بخشی از گفتگوی شاه دلجویی از کسروی بوده که در زمان پدرش چند زیان بزرگی از او کشیده بود. پس اگر از مرتجع بودن ملایان سخنی می‌راند، ممکن بود با کمترین اشاره‌ای به آشکار افتد. کسی که در همان سالها آغاز کرده بود به رو دادن و نواختن ملایان، چگونه چنان سخنانی در پشت سرشان به کسی بگوید که برای نخستین بار با او آشنا می‌شود؟!.. چگونه بزبان حال بگوید که دوروست؟! : در پشت سر سخنانی دیگر میراند و در جلوشان رفتاری بیکیبار متضاد میکند.

ولی دور نیست و میتوان گمانید که کسروی خود گفتگو را به ملایان کشانده و از پر و بال دادن به ملایان، شاه را بیم داده است. چنانکه در چندین جا دولتهای سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴ را بهواداری از ارتجاع متهم میکند و در کتاب « دولت بما پاسخ دهد » (۱۳۲۳) نیز رو بشاه و نخست‌وزیر چنین میگوید:

« چه شاه و چه نخست‌وزیر حق ندارند توده را فراموش کنند و تنها در پی پیشرفت کار خود باشند.

این داستان ملاها امروز گرفتاری بزرگیست. اگر انگیزه‌ی بدبختی ایران سه چیز باشد یکی همینست. چه شاه و چه پارلمان و چه دولت نباید آن را آسان شمارند و سرسری گیرند و بملایان رو دهند و مماشات کنند.

اگر با ملایان مماشات خواهد شد پس مشروطه را رها کنند و بیش از این آبروی دمکراسی را نبرند.»

چه بسا سرچشمه‌ی آن داستان ساختگی، این بوده که سازنده‌ی آن، بودن چنین گفتگویی را شنیده و این را نیز شنیده که در آن سخنی هم از ملایان رفته ولی چون راست داستان را نمیدانسته و خاموشی گزیدن نیز نمیتوانسته به همین هشدار کسروی به شاه و نخست‌وزیر شاخ و برگ داده.

در هر حال گفته‌های آقای ناصر امینی در زمینه‌ی پاسخ شاه به کسروی بیپایه می‌نماید. شاه هرچه بوده، این روشن است که او چنین سخنان بی‌پرده‌ای را نگفته و گفتگوی ایشان به بحث و دلیل آوردن و خط مشی سیاسی یک نسل کشور را ترسیم کردن نتوانستی انجامید. اساساً او کسروی یا هر کس دیگری را اگر برای سکالش، به دربار دعوت کرده بوده نیازی نداشته که با او به بحث برخیزد و رازهای خود را در پیش او بیرون ریزد. کافی بوده نظر او را بشنود.

اینگونه گزارشی که آقای امینی کرده‌اند شاه را ساده‌دل می‌شناساند. پسر رضاشاه حتا در آن جوانی هم ساده‌دل نبود. پس داستان چه بوده؟!..

من از یاران کسروی که این را زبان به زبان گفته‌اند شنیده‌ام. یکی از ایشان که خود را ب. ح. نامیده یادداشتهایی دارد که من خوانده و در اینجا مینویسم.

«گفتگوی راهنما [کسروی] با محمدرضاشاه

پس از شهریور ۲۰ که فضای حاکم بیکباره علیه رضاشاه گردید و روزنامه‌ها و دیگران همه بنای ناسزاگویی و اتهام به او را گزاردند راهنما با چاپ عکس رضاشاه و دفاع از کارهای نیک او (ضمن نکوهش از پایمال کردن او مشروطه را) کار بسیار دلیرانه‌ای را انجام داد. این بسیار بی‌سابقه و شگفت

بود. طوری که محمدرضاشاه خواهان دیدار با او شد. این دیدار انجام گرفته و دلیل آن تلگرافی است که راهنما در زمان بازداشت در دیماه ۱۳۲۱ به خود شاه میفرستد. ولی در جایی از آن سخنی نرفته و تنها کسانی از یاران شنیده و آن را بازگفته‌اند. در آن دیدار از چند مطلب سخن گفته شده: یکی همان کارهای رضاشاه و گرفتاری راهنما در زمان او و سختی‌هایی که کشیده و چه بسا فشارهایی که در عدلیه تحمل کرده. این گفتگو چنان بوده که محمدرضاشاه از افسوس خوردن از گرفتاریها و رنجهایی که راهنما کشیده خودداری نکرده. دوم، شاه سخن از کاغذ برای روزنامه پرچم به میان آورده که در آن روزها کمیاب بوده. بنظر میرسد شاه این را برای تطمیع راهنما عنوان میکند و پاسخ راهنما این بوده: روزنامه‌ی پرچم مال مردم است و ایشان آن را اداره میکنند. مطلب دیگری که مطرح می‌شود (در همان نشست یا شاید سپس بواسطه‌ی کسی) اینکه آیا راهنما می‌تواند تاریخ ایران را (یا تنها دنباله‌ی تاریخ مشروطه را) بنویسد. (همانا بیشتر مقصود تاریخ دوره‌ی پدرش بوده). راهنما پاسخ میدهد: آری ولی من تنها آنچه خود دانسته و فهمیده‌ام را مینویسم. [۴] مطلب دیگر (شاید آخرین آن) اینکه شاه می‌پرسد: اکنون چه کاری میتوانم برای شما انجام دهم؟ و راهنما پاسخ میدهد: شما نوشته‌های ما را بخوانید و از ما باشید.»

شاه از این گفته‌ها دلتنگ گردیده و اتاق را ترک میکند.

پس از برافتادن رضاشاه بیشتر روزنامه‌ها بنای بدگویی از او را گزارده بودند. دیگران هم اگر بدگویی نمیکردند از بیم بدنام گردیدن خاموش می‌ایستادند. اوضاعی پدید آورده بودند که هر که نیک رضاشاه میگفت، سخنان ناسزایی درباره‌اش گفته می‌شد. این تنها پرچم، روزنامه‌ای که در آن سالها کسروی بیرون میداد، بود که بیباکانه یاد کارهای نیک رضاشاه را کرد و به خوانندگان گفت: «... مردم درباره‌ی او [رضاشاه] از حقیقت بسیار دورند و نیکیها و بدیهای او را نمیدانند. زیرا آنچه در زمان خودش بود، هرکاری میکرد و چه در روزنامه‌ها و چه در مجلس شورا و چه در جاهای دیگر مورد ستایش میگردید و کسی زبان بخرده‌گیری نمیتوانست گشود و آنچه اکنون است بی‌انصافانه از

نیکی او نیز چشم‌پوشی می‌نمایند و پیاپی بشکایت و بدگویی می‌پردازند. بخصوص کسانی که در زمان او بزندان افتاده یا آسیب دیگری دیده‌اند که خودداری نمیتوانند و از شکایت باز نمی‌ایستند.

ولی ما آرزومندیم این کسان رنجش و احساسات خود را در موضوع دخالت ندهند و درباره‌ی شاه گذشته چنانکه بدیها را بدیده بگیرند از نیکیها هم چشم‌نپوشند. نویسنده خود از کسانی هستم که از دیکتاتوری رضاشاه آسیب دیده‌ام. آشنایانم داستان بیرون آمدن مرا از عدلیه میدانند و جز خدا کسی نمیداند که آن داستان چه زیانهایی را بزندگانی من زد. گذشته از آنکه در زمان سرشهربانی بودن آیرم در نتیجه‌ی یک بدگمانی بیجا، نه روز مرا در شهربانی نگه داشتند و همه‌ی کتابها و نوشته‌هایم را باداره‌ی آگاهی آورده و صفحه بصفحه جستجو کردند که بسیاری از آنها از میان رفت. [از جمله دو جلد از دفتر روزگاران]

با اینحال من بخود حق نمیدهم در گفتگو از کارهای رضاشاه باین رنجش و آزرده‌گی دخالت دهم.» (پرچم روزانه شماره های ۱۲۹ و ۱۳۰)، «ما در زمان آن شاه بستایش نپرداخته‌ایم چرا که آن روز گمان چاپلوسی میرفت. ولی امروز نباید از حقایق پشتیبانی نماییم. رضاشاه به این کشور نیکیها کرده و باید ایرانیان از او قدردانی نمایند و یادش را به احترام کنند» (پرچم روزانه شماره‌ی ۱۹۱)

این گفتارها را در همین پایگاه توانید خواند.

کسروی در زمان رضاشاه گزندهای بسیار دید که از یاد همه‌ی آنها در اینجا خودداری کرده : اینکه از کسروی برای مأموریت بیمناکش در خوزستان و نبرد با شیخ خزعل نه تنها ارجشناسی نشد بلکه در داستان دشمنی او با افسران رشوه‌خوار، جانب افسران گرفته شد. اینکه به تهرانش خواستند و کارش هم ندادند. (نک. زندگانی من)، بازداشت و زندانی شدن بخاطر یک بدگمانی بیجا به او. داستان داوری در پیشامد اوین و در نتیجه اختلاف با دربار و بیرون آمدن از عدلیه و بیکار گردیدن کسی که به جایگاه دادستانی تهران رسیده بود. داستان نرسیدن شکایت او از داور وزیر دادگستری به دربار و بدست خود داور افتادن آن شکایت و کینه‌ورزیهای فزونتر او با کسروی. سختگیریهای

« اداره‌ی سانسور» به پیمان ، ماهنامه‌ای که کسروی در آن زمان بیرون میداد. دشمنیهای وزیر معارف (فرهنگ) رضاشاه با او و از استادی دانشگاه بازداشتن او کسروی را و داستان فرهنگستان ساختن فروغی نخست وزیر رضاشاه در برابر کوششهایی که کسروی به پاک گردانیدن زبان آغاز کرده بود ... ولی با همه‌ی اینها پرچم ، تنها روزنامه‌ای بود که پس از برافتادن رضاشاه عکسی از او چاپ کرد و پس از اشاره‌ای کوتاه و گذرا به آن زیانها نوشت : « با اینحال من بخود حق نمیدهم در گفتگو از کارهای رضاشاه باین رنجش و آزرده‌گی دخالت دهم.» - چنانکه در بالا آوردیم.

آن روزها به جهت جنگ دوم کاغذ کمیاب و گران بود. روزنامه‌های دیگر (جز آنها که هواداری از شوروی میکردند زیرا شوروی کاغذ فراوان داشت) و پرچم نیز در تنگنای کاغذ بودند. بیگمان شاه این را میدانست.

شاه بدانسان که کارهای بعدیش نشان داد به یارگیری از روزنامه‌نویسان ، سرکردگان آرتش ، ملایان ، سفیران و دیگران می‌پرداخت. (مثلاً در همان زمانها بدستکاری ملایان ، بویژه سید محمد بهبهانی ، برای قوام‌السلطنه آشوب ۱۷ آذر سال ۲۱ را پدید آورد). در این هنگام بیگمان درپی کشیدن کسروی بسوی خود بوده و آنچه هیچ گمانش هم نمیکرده اینکه یک «روزنامه‌نویسی» او را به هواداری از خود بخواند!

پرچم میان گران کردن بهای روزنامه و کاستن از صفحات آن راه میانه را برگزید. چنانکه از شماره‌ی ۲۱۹ به بعد دانسته میگردد ، پرچم نیمی از صفحاتش را میکاهد ولی بهایش را یک سه یک کاهش میدهد که بیشتر مردم بتوانند بخوانند.

آقای ناصر امینی در دو سه دقیقه‌ای که از زندگانی کسروی میگوید اینها را نیز بزبان میراند : تا هنگام کشته شدن ، در بازرسی وزارت دادگستری مشغول کار بود. کسروی رشته‌ی حقوق را در دانشگاه تدریس میکرد. خانواده و دوستانش جنازه‌ی او را از بیم مخالفان مخفیانه در کوههای شمال تهران دفن کردند. همو چنین میگوید : کسروی کت و شلوار بسیار شیک میپوشید و کراواتهای بسیار

زیبا میزد. (ولی دانسته نیست چه زمانی را میگوید؟! ، در جوانی ، در هنگام کار در دادگستری یا در سالهای پایانی زندگانی؟!.)

اگر اینها نیز از یادداشتهای آقای خبرنگار است ، ایشان باید به یادداشتهایشان کمتر اعتماد کنند. باید روشن کنند چرا گفته‌هایشان با سخنان گواهان و آنچه در تاریخچه‌ی زندگانی و کوششهای او آمده تفاوت دارد.

کسروی پانزده سال پیش از کشته شدنش از وزارت دادگستری بیرون آمده تنها از راه وکالت زندگی می کرد. او در دو دانشکده‌ی افسری و معقول و منقول «تاریخ» درس میگفت. زمانی از سوی دادگستری مأموریت یافت تا از قضات قزوین و زنجان آزمون گیرد. همین آزمون را در خوزستان نیز برپا داشت. پیش از این آزمونها برایشان کلاس میگذاشت و تا میتوانست در درس فقه و عربی و قانون به ایشان یآوری دریغ نمیکرد. ولی اینها جز درس حقوق در دانشگاه گفتن است که آقای امینی می گویند. این دو یکی نیست.

[۱] : برای مثال ویکی پدیا چنین نوشته : « احمد کسروی در کتابی با عنوان در پاسخ بدخواهان ، پیرامون گیاه‌خواری به بحث می‌پردازد و دلایل خود را بازمی‌گوید.» و دیگران نیز از روی آن برداشته می‌نویسند. کتاب در پاسخ بدخواهان به ایرادهای آخوندانه‌ی شیعیان می‌پردازد و در آنجا اشاره‌ای به گوشت‌خواری در اسلام هست ولی آن کتاب در پیرامون جانوران است که در یک جستارش به گوشت‌خواری پرداخته شده. مثال دیگر : «حسن امین به نقل از یکی از حاضرین در جلسات احمد کسروی ، می‌نویسد :

ما یک حکومت به آخوندها بدهکاریم. یعنی باید قدرت سیاسی بدست روحانیون بیفتد تا بعد ملت ایران دیگر دل از شعائر خرافه‌آمیز در قالب تشیع صفوی برکند» که بیکبار دروغ است.

[۲]: در گفتار چهل و سوم کتاب در راه سیاست کسروی مینویسد: ما از سوسیالیستی دور نیستیم. در آنجا سه دشواری در شیوهی اقتصادی ایشان یاد میکند که در کتاب کار و پیشه و پول گشاده‌تر شرح داده. بدینسان نشان میدهد که آن دشواریها از میان برداشتنی است.

[۳]: آقای پژوهشگر و استاد دانشگاه با آنکه این تکه را میان " " آورده ولی جای آن را نشان نمیدهد. ما چنین جمله‌هایی را در نوشته‌های کسروی نمی‌یابیم. اساساً خوانندگان میدانند شیوهی نوشتن کسروی چنین نیست. ولی در دفتر «امروز چه باید کرد؟» این جمله‌ها که نزدیک به یادکردهی اوست آمده و ما در زیر می‌آوریم. خوانندگان خود به جدایی بی‌اندازه میان آنها پروا کنند. «چون قانون و مجلس بیست سال در این کشور بازیچه بوده ناگزیر احترام خود را از دست داده و در دیده‌ها خوار گردیده. باید این خواری را از میان برداشت.

باید گفت: آنچه در آن بیست سال در ایران رو داده نه مشروطه یا قانون، بلکه استبداد و دیکتاتوری بوده، و باید کارهای آن زمان، همه را از قانون بیرون شمرد و اثر قانونی بآنها نداد.» از اینهمه «تغییر» که بیرون قاعده‌های پژوهش است اگر هم توان گذشت، از جمله‌ی بعدی که در متن آمده و بحد نوشته‌ها و کوششهای کسرویست دیگر چگونه میتوان گذشت؟!...

[۴] این را یار دیگری از یاران کسروی چنین آورده:

«درباره‌ی تاریخ از هر کسی پرسیده‌ام شما را گفتند. میخواهم تاریخ زندگی پدرم را بنویسید. کسروی میگوید: خودم هم میخواهم، افسوس که فرصت ندارم، چنانکه فرصتی بدست آید این کار را خواهم کرد ولی چنان تاریخی دانسته‌های خودم می‌باشد و آنچه از جستجو بدست آید نوشته خواهد شد.»

گویا شاه به شکوهمند نوشته شدن تاریخ پادشاهی پدرش دلبستگی بسیار داشت ولی در سالهای نخست آن را در پرده‌ی نوشته شدن تاریخ ایران یا تاریخ پس از مشروطه می‌پیچیده. نویسنده بیاد دارم که خبری از شاه در هفته‌نامه‌ی خوشه سال ۱۳۳۴ (دوره‌ی نهم) خواندم (ولی اکنون دسترس

به آن ندارم) که در آن به کسی (گویا) بنام زرین قلم که در تاریخنویسی چندان نامی ندارد میگوید :
تاریخ مشروطه‌ی کسروی و ملک‌زاده را خوانده‌ام چندان چنگی بدل نمیزنند (نزدیک به این معنی) ،
شما دست بکار شو و تاریخ مشروطه را بنویس!